

سیمای راستین خیام

(۳)

خیام و برخی از فیلسوفان هند

فردین شیروانی - حسن شایگان

روزانه پسرش (بودا) درمنظر او قرار گیرد، از درون کاخ و حول و حوش آن دور بدارند. لیکن روزی بودا مرزها را می‌شکند و به بیرون کاخ راه می‌یابد و بناگاه بیماری جذامی و پیری سالخورده را می‌بیند، و آنسوتر با جسد بویناک مرده‌ای که درخلاف او افتاده مواجه می‌شود. آنچه پدر تا آن لحظه از دیدگاه او پنهان داشته بود و تصویر زیبای کاذبی که در اندرون و تالارهای پرشکوه کاخ برای او تدارک دیده بود، با این مشاهدات یکباره درنظر او تیره شد و بدنبال آن «گوتاما» که بعدها بودا (روشن شده. بیدار شده) نام گرفت زن و فرزند را وداع گفت و به درون جنگل پناه برد. نخست اندیشه کرد که تنها ره رستگاری ریاضت است و مقدمه ریاضت چشم پوشیدن از تمامی عزیزان و کسان و تجملات و غیره است. پس آغاز آن کرد که مرتاض شود. تا آنکه روزی که گرسنگی سخت بر او چیره شده بود، زیر درخت انجیری نشست و بناگاه روشن شد (بودا شاد) آن لحظه دانست که ریاضت ره رستگاری نیست. این مرتاض بزرگ سرانجام دریافت که زندگی شر است اما شری که از آن می‌توان اجتناب کرد. زندگی درد است و جهان قلمروی رنج. اما انسان آزادانه می‌تواند بر این رنج چیره

اگر تمامی فیلسوفان بدبین جهان را از ظلمت کده تاریخ، بیرون آوریم سه تن از آنان بدبین‌تر می‌نمایند: بودا از بنارس، ابوالعلاء از معمره و شوپنهاور از فرانکفورت^۱. اجازه بدهید خیل عظیم بدبینان دیگر را چه در فلسفه و چه در شعر و ادب و موسیقی و هنر که خیام ما نیز در جگر آنان است درصاف دوم و بعد قرار دهیم که هم در میان این گروه میتوان به نمونه‌های بارز و سرشناسی چون «لوکرسیوس» شاعر یونانی که کارش به جنون و انتحار کشید از اعصار قدیم و «بودلر و بایرون و شلی» در شعر و «شوپن و شومان و شوپرت» در عالم موسیقی و «لرمانتوف و داستایوسکی و اشیپینگر» اشاره کرد.

اگر این سؤال به ذهن خواننده متبادر شود که چرا عمر خیام را با بودا مقایسه می‌کنیم و یا بعداً او را در برابر شوپنهاور و ابوالعلاء معری قرار خواهیم داد؟ پاسخ اینست که ما خیام را شاعری در سطح جهانی می‌دانیم کسی که کتاب رباعیات او در غرب بعد از انجیل پرفروش‌ترین آثار بوده است، کاملاً بحق و شایسته چنین مقایسه‌ای تواند بود.

نخستین مسأله‌ای که ذهن بودا را بخود مشغول داشت، مسأله بیماری، پیری و مرگ بود. او میخواست بداند که چرا تمامی عناصر مادی طبیعی محکوم به زوال و انحطاط و بازگونی است. پدر بودا که پادشاه اقلیمی از هند بود، دستوری صادر کرده بود مبنی بر اینکه همه آدمیان و جانوران بیمار و سالخورده و فرسوده را که ممکن بود در گردشهای

۱ - نه بنارس زادگاه بوداست و نه فرانکفورت مستطالراس شوپنهاور. لیکن بعد از آنکه اینان به بلوغ و شکوفائی اندیشگی رسیدند، نشوونما و بیشترین روزهای زندگی‌شان در این دو محل به ثمر رسید و حلقهات و مجالس تدریسی آنها نیز در همین دو شهر تشکیل میشد.

شود، اگر بدانند که این رنج چسان ریشه کن شدنی است، وریشه این درد ورنج درامیال و نفس نهفته است؛ نفسی که کورانه میخوهد و میطلبد، و هر آرزو آرزوی دیگری به دنبال دارد. بودا در جنگل، در آن عرصه تنازع بقاء، دانست که جسم محکوم به فنا و زوال است، و انگیزه رنج خواستن و خواستن است، خواستی که بی فرجام و سیری ناپذیر و بی کران است. مادام که میخواهیم رنج می کشیم و چون نخواهیم از رنج فارغیم. طنین همین کلمات یأس انگیز را در صفحات کتاب عظیم «جهان به مثابه اراده و تصور» آرتور شوپنهاور پس از ۲۵ قرن می شنویم. شوپنهاور آن بودای عصر نوین که بزرگترین بدبین تمامی تاریخ فلسفه است.

بودا می گفت اشکهایی که تاکنون از دیده آدمی جاری شده، با آب تمامی اقیانوسها برابر است، و نه در زمین و نه در آسمان و نه در هیچ دخمه و دهلیز و غاری در جهان نمی توان جایی یافت که بتوان از مرگ و فرسودگی و زوال رهائی یافت. اگر قول افلاطون را بپذیریم که فلسفه نوعی اندیشه گری و تفکر درباره نیستی است، باید بگوئیم که هم بودا و هم خیام فیلسوفان مرگ اندیش بوده اند، و گوئی هر دو به نوعی «عقدۀ مرگ» دچار بوده اند، و در نتیجه به نوعی سرگستگی و یأس و دلهره و تعلیق گرفتار آمده بودند، اما بازتاب آنان در برابر این سرگستگی یکسان نیست. بودا آن زمان که دانست حیات، رنج است به «نیروانا» آویخت که این «نیروانا» شاید همان نیستی و خاموشی و سکون جاودانه است که عرفای ما آنرا «فناء فی الله» نامیده اند.

بودا مرگ را تسریع می کرد، و آخرین ملجاء و پناهگاه او نیستی بود. وقتی قبول کنیم زندگی شر است، پس هر چه زودتر به نیستی پیوندیم، رستگارتر هستیم. آیا «نیروانا» ی بودا همان نیستی نیست؟ همین نقطه عطف و جدائی بودا و خیام از یکدیگرست. خیام ستایشگر حیات بود. بودا در سرزمینی زندگی میکرد که در آنجا فلسفه های مادی خریداری نداشت و فقط ایده آلیسم محض حکومت می کرد، اما سرزمین آباد و شکوهمند که شهرهایش پر از کالاها و کاروانها و کاروانسراها و امکانات مادی غنی بود و نیشابوری که سکنه آن از میلیون متجاوز بود و خراسانی که فیلسوف و عارف و طبیب و تاجر را در کنار هم داشت و امپراطوری عظیم (سلجوقی) که عرصه تاخت و تاز و اقتدارش از انطاکیه تا جیحون گسترده بود، می بایستی مردانی چون خیام را که با تمام بدبینی ستایشگر حیات بود در دامان خود بیورد. مردی که هرگز چون بودا نمی انگاشت که زندگی شر است. شاعری که از یکسو چشم به ستارگان داشت و از سوی دیگر نگاهش بر خطوط و اشکال هندسه اقلیدس دوخته شده بود.

از سوی دیگر تمدن هند مداری بسته بود که فقط گذرگاه

فاتحین بود. و کاست هندی هیچگاه از آبخور تمدنی عظیم چون یونان سیراب نشد. در حالیکه ستایش و تقدیسی که خیام برای مردان جاودانه علم چون اقلیدس، جالینوس، آپولونیوس، و بویژه ارسطو قائل بود و احترامی که به فیلسوفان مشائی چون ابن سینا و رازی می نهاد، قابل توجه است.

لیکن آنجا که خیام در اثر یأس فلسفی به نوعی نیهلیسم میرسد، و اندیشه او در اطراف هیچ بودن حیات دور می زند، تشابه اندیشه او را با «شانکارا» بزرگترین فیلسوف هند، برای العین میتوان یافت. «شانکارا» میگوید: جهان «مایا - Maya» است که اگر بخواهیم این واژه فلسفی را تفسیر کنیم، می توان آنرا به نوعی پرده، وهم، خیال یا جهل جهانی و نوعی توهم جهانی تعبیر کنیم؛ یعنی به زعم شانکارا همیشه غیر واقعیت، ضمیمه واقعیت می شود و این زائیده نادانی بشر است. شانکارا می گفت: طنابی را که در گوشه ای افتاده، ماری می بنداریم که چنبره زده است، و حتی ممکن است به دیدن آن ترس بر ما چیره گردد. اما این مار نمودن فقط یک توهم است؛ آهسته جلو میرویم، و بعد غیر واقعیت را از واقعیت تفکیک می کنیم؛ آنچه که آنجا افتاده طنابی بیش نیست.

این وهم ذهنی زائیده نوعی جهل است، که چون وسیله یک عمل ذهنی دریده شد، واقعیت تجلی می کند.

آیا در اینجا شبیح «کانت» در برابر چشمان ما مجسم نمی شود؟ چرا که نوع فلسفی کانت نیز این مسأله را شکافت که میان «فنون» و «نومن» یا «نمود» و «بود» فرق و تمایز اساسی قائل گردید. خلاصه اگر بگوئیم که شانکارا اعتقاد داشت، جهان سراب است و خواب و خیالی بیش نیست، در خواهیم یافت که خیام نیز همین اندیشه را در یک رباعی بدین گونه بیان و گنجانده است:

شادی بطلب که حاصل عمر، دمی است

هر ذره ز خاک کیتبادی و جمی است

احوال جهان و اصل این عمر چه هست؟

خوابی و خیالی و فریبی و دمی است

این رباعی به صورت دیگر نیز نقل شده که با مصراع: شادی مطلب... آغاز می گردد و هدایت در «ترانه های خیام» معتقد است صوفی نماها و دشمنان خیام ترکیب شادی بطلب را به عمد به مطلب تغییر داده اند. اما نوع دیگری که نقل شده عبارت است از:

شادی مطلب که حاصل عمر، دمی است

هر ذره ز خاک کیتبادی و جمی است

احوال جهان و اصل این عمر که هست

خوابی و خیالی و فریبی و دمی است

اما آنچه که خيام را از شانكارا متمايز مي كند و در فلسفه « لا ادريّه » به مشرب و مكتب كانت نزديك مي سازد ، اينستكه شانكارا معتقد بود كه مي توان واقعيّت را از غير واقعيّت با دريدين پرده جهل و ناداني باز شناخت و باز يافت . فكر عرفاني او موجب مي شد تا بينگارد ، واقعيّت شناختني است و بُرد فكر انساني قادر به شناخت است . ليكن خيام چون كانت معتقد است كه حوزه عقل و شناخت آدمي محدود و محصور است . حتي در رباعي زير خيام واژه پرده را بكار برده كه شباهِت زيادي به « مايا » ي شانكارا دارد :

اسرار ازل را نه تو دانسي و نه من
وين حرف معما ، نه تو خواني و نه من

هست از پس پرده گفتگوي من و تو
چون پرده بر افتد ، نه تو ماني و نه من

در اينجا فكر خيام در مورد اسرار ازل كه همان مسائل متافيزيك يا مابعدالطبيعه است به نوعي « لا ادري - نميدانم » كامل و رسيدن به بن بست فلسفي منجر مي گردد . گوئي در اينجا خيام و غزالي ناگهان و ناخود آگاه از دو راه بهم ميرسند و دست يكد يگر را مي فشارند !

از آنجا كه بودا مصلح و نماينده و پيامبر تمامی فلسفه های رواقی و تارك دنيائی است ، و حاوی بدیني ژرف درنگرش به حیات و هستی است ، می توانیم او را در نقطه مقابل خيام قرار دهيم كه متفكری دنيادوست بود . كافي است كتاب « نوروزنامه » او را باز كنيم تا ببينيم كه خيام چگونه با آن سبك نگارش و نثر ساده و زيبا ، از تمامی تجليات حیات ، تحليل مي نمايد . نوروز و سنن نياكان خود را چسان با عظمت ياد مي كند ، در همين سطور و صفحات است كه چهره يك ايراني - نژاده و آريائي منش را در برابر خود مجسم مي بينيم . بي ترس از تعصبات مذهبي ، شراب ارغواني را مي ستايد و فصلي از كتاب را به مي اختصاص مي دهد ، چرا كه : « فضيلت شراب بسيار است . » زيباترين افسانه و اسطوره را درباره پديد آمدن شراب كه چگونه و كجا آنرا ساخته اند ، ياد مي كند . از انگور هرات سخن مي گويد كه به صدرنگ جلوه دارد ، و به صراحت مي گويد بهترين انگور جهان ، در هرات است . اينجا سيمای بشاش يك طبيعي دان كه عاشق آفتاب و گل و شراب و مظاهريبای زندگي است نمايان مي گردد . اما بودا بهشت پدر را رها كرد ، از شراب و گل و لعبتان گسست و گذشت ، و برای رستگاری از « نيروانا » و نيستی محض نهراسيد . او دنياي بهشت گمگشته ، سودا زده و آسيمه سر ، رفت . و حال آنكه خيام بهشت را در همين جهان می جست :

ای دل تو به اسرار معما نرسی
در نکته زیرکان دانا نرسی
اينجا به می لعل بهشتی می ساز

كانجا كه بهشت است ، رسی یا نرسی؟!
او فصلي را در نوروزنامه به زيبائي و جمال و روي خوب اختصاص مي دهد ، همان زيبائي كه در ترانه های او نيز چشمگير است . آنجا كه با تركيب چند واژه ، طبيعت را با زيباترين بيان برايمان ترسيم مي كند :

ابر آمد و باز برس سبزه گريست
بي باده گلرنگ نمی بايد زیست
اين سبزه كه امروز تماشاگه ماست
تا سبزه خاك ما تماشاگه كيست !

اگر بودا با آغوش باز به استقبال نيروانا و نيستی ميرود ، و رستگاری را در فناء شدن می بيند و از جهان می گسلد ، خيام نه تنها زندگي را نفرين نمی كند ، بلكه آن حياتي را كه بقول « برگون » در صدها گلبرگ و شكوفه معطر ، در تسم طفل ، در رنگين كمان آسمان و در رمه سينه كوه تجلی می كند ، عاشقانه مهر می ورزد و بهترين ستايش ها را از آن می كند ، اما افسوس كه مرگ و تباهي در كمين است ، و ويراني ، باغ جهان را تهديد می نمايد ، از همين روست كه در نوروزنامه ، مدام دم از آباداني ميزند و پادشاه وقت را به دادگري و آبادان ساختن ايران تشويق و ترغيب می كند . حتي از سلطان ميخواهد كه ساختمان رصدخانه ناتمام را به پايان بر د .

اما آيا خوشبيني خيام با ياسی تلخ در نيامیخته است ؟ او ما را به مجلس شراب و طرب می برد ، ساقی برايمان از سبو ، می در ساغر می اندازد ، مجلس عشرت از گل و هتل ، فضا را عطر آگين و سكر آور می كند ، ليكن وقتی شراب خيامی را نوشيديم و مست شديد و به چشمان ساقی خيره گشتيم ، ناگاه اشاره انگشت خيام به تابوتی كه در كنار بزم پرده از رويش برداشته شده ، مستي از سرما می پراند . می گويد خوش باش ، اما در همان لحظه با اشارت و كنايت ، گورستان ، كفن ، تابوت را در برابرمان مجسم می سازد . اين سخنان از دهانه تنگ كوزه شراب بيرون می آيد :

لب بربل كوزه بردم از غايت آز
تا زو طلبم واسطه عمر دراز
لب بربل من نهاد و می گفت به راز
می خور كه بدین جهان نمی آئی باز
*

حتي مرگ خود را شكوه مند وصف و وصيت می كند :
ای هم نفسان مرا ز می قوت كنيد
وين چهره كهرباء چو ياقوت كنيد

چون درگذرم به می بشوئید مرا

وز چوب رزم تخته تابوت کنید

تفکر اوست به مابعدالطبیعه پشت میکند :

آنانکه محیط فضل و آداب شدند

در جمع کمال شمع اصحاب شدند

ره زین شب تاریک نبردند برون

گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

بنابراین با دو سیمای متفاوت از خیام روبرو هستیم . آنجا که خیام با خطوط و اشکال هندسه اقلیدسی و چشمک ستاره‌ها سروکار دارد ، سیمایش سخت خاضع ، متین و عالمانه است . اما در عرصه شعر ، آنجا که میخواهد با یک تفکر عالی ، مسائل و معماهای حیات بشری را در چهار مصراع ، خلاصه و فشرده کند ، سیمای دیگری بخود میگیرد . فیلسوف نیشابور به نظام‌ها و دستگامهای فلسفی ما انسانها ، لبخند می‌زند ، تو گوئی تبسم او ، یادآور لبخند بوداست . آنچه بافته‌اند و گفته‌اند ، از دیدگاه او افسانه‌ای بیش نیست چرا که عقل ، آنجا که میخواهد از حصارها و محدوده‌های خود بیرون تازد و تازی را که بدورش تنیده شده بگسلد و به اسرار آنسوی ماده و محسوس ، دست یازد ، از سر جهل و قصور ، به افسانه گوئی و قصه پردازی توسل می‌جوید . بجای آنکه بگوید نمیدانم از سر غرور می‌گوید می‌دانم . اما تمامی مذاهب و فلسفه‌ها ، کفر و دین ، شک و یقین ، همه بی‌جواب می‌مانند . خیام سئوالات بزرگ طرح می‌کند ، لیکن پاسخی ندارند . بقول حافظ : که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را .

شگفتی آور اینکه با شاعر فیلسوفی روبرو هستیم که آفریده‌های فلسفی ، مذهبی ما هرگز به حیرتش نمی‌آورد . گوئی همه را قصه می‌انگارد و چنین ریشخند میکند :

قومی متفکرند در مذهب و دین

قومی متحیرند در شک و یقین

ناگاه منادی‌بی درآید ز کمین

کای بیخبران ، راه نه‌آنت و نه‌این

اگر عصر خیام را در پیش چشم مجسم کنیم که علم کلام در نظر متکلمین ، بهترین خادم دین بود ، و در زیر رواق هر مسجد ، اشعری ، معتزلی ، شیعی ، سنی ، باطنی ، قرمطی و فیرق دیگر ، ساعتی طولانی به مجادلات لفظی و مناقشات کلامی می‌گذراندند ، و هر کس به تهمت الخاد و ارتداد ، متهم می‌شد ، به خواری تکفیر می‌گردید ، و حتی غزالی ، بزرگترین عالم عصر ناگزیر شد برای اجتناب از خطر تکفیر ، بحث و جدل را به « طفلان عراق . . . » واگذارد و بغداد را ترک گوید . می‌بینیم که خیام هوشمندانه در چهار مصراع ، چگونه همه را پوزخند می‌زند و در میان قیل و قال حکماء صدای منادی مرگ را که در کمین است به گوش می‌رساند : ای بیخبران ، راه نه‌آنت و نه‌این .

این رباعی که حتماً درسین کهولت سروده شده ، و بحق از بهترین رباعیات خیام است ، نشان میدهد که شاعر زیباپرست ، با تمامی ترسی که از مرگ دارد ، میخواهد که پیکرش را با شراب بشویند و تابوتش را از چوب تانک بسازد و برگورش گل بپاشند . این نشان میدهد که او حتی بعد از مرگ نیز میخواهد دوستدار زیبایی و شکوه‌مندی باشد . آیا بدینسان فلسفه خیام ، حکمت بودا را محکوم و مردود نمی‌شناسد ؟

اندیشه خیام ، مدام در حول و حوش نیستی دور می‌زند ، گوئی شبح مرگ ، دائماً در محراب شعر او در کمین است . « فروغی » که در شعر و ادب و فلسفه ، به یقین در زمره چیرگان و خبرگان بشمار است ، و شوینهاور را همانقدر خوب می‌شناخت که سعدی را در تدلیل و تعلیل این مسأله ، عقیده دارد که عمر خیام حتماً عزیزانی را از دست داده و نیمی از نو میدی و تلخی زبان او زائیده سوگ او دریادگان از دست شده ، بوداست . به گمان ما این پندار و حدس فروغی تاحدی می‌تواند راهنمای نگرش ما باشد . چرا که خیام عمری دراز کرده (بقول « بیرون » خوشبخت کسانی که جوان می‌میرند و مجبور نیستند مرگ دوستی ، عشق ، زیبایی و عزیزان را شاهد باشند . چنانکه خودش نیز جوان آمد) و قریب یک قرن زیست ، و در این زمان دراز ، مرگ بسیار کسان را نظاره کرد . با این همه میدانیم کسان بسیار بوده‌اند که مرگ بسیار کسان دیده‌اند ، و با اینهمه در بند نو میدی نیفتاده‌اند . پس آیا برای توجیه و تبیین بدینی و مرگ‌اندیشی او ، نباید به دنبال کشف علل و دلایل قاطع‌تر و قانع‌کننده‌تر باشیم ؟

سخن از بودا بود و تصمیم راسخ او مبنی بر بازنگشتن به خانه پدری . او هنگامیکه از جنگل به بنارس رفت هنوز تنش آغشته به عطر گل‌های وحشی جنگل بود . آندقدر آرام و سبکبار گام برمی‌داشت که گوئی به زمین زیر پایش نیز شفقت می‌ورزید . او به همان آرامش جاودانه که آرزوی فیلسوفان رواقی و اپیکوری است ، رسیده بود . خوبتر بگوئیم : رستگار شده بود . بودا یک اندیشه‌گر بی‌خداست . او اعتقاد داشت که نه در آسمان و نه در زمین هیچکس فریادرس نیست . آدمی را فقط خوبستن می‌تواند رهائی بخشد ، نه از بالا و نه از پائین ، کسی دستی نمی‌گیرد . به عبارتی دیگر : آسمان تهی است . اینجا دو اندیشه بودا و خیام از یک دوراهی بهم می‌رسند . اما تقاطع و توافق این دو موقت و گذراست ، زیرا بی‌درنگ از هم جدا شده ، هر یک سرخویش می‌گیرد و برآه خود می‌رود . خیام شاید به پیروی از ارسطو و ابن‌سینا به مطالعه فلسفه مابعدالطبیعه گرایش داشته لیکن در شعرش که آفریده حساس‌ترین لحظه‌های